

روزنامه

شماره ۴/۴

یکشنبه؛ ۴ مرداد ۱۴۰۵؛ ۲۶ ژوئیه ۲۰۲۶



واکاوی نظرات جناح‌های راست آمریکا پیرامون جنگ ایران

تازه‌ترین نوشته‌های جریان‌های مختلف راست آمریکا پیرامون جنگ ایران، با وجود اختلاف جدی بر سر ادامه یا توقف درگیری، یک اشتراک دارند و آن این است که برتری هوایی، توان بمباران و ظرفیت تخریب ایالات متحده نتوانسته است به تسلیم سیاسی جمهوری اسلامی ایران یا استقرار نظامی پایدار و مطابق خواست واشنگتن منجر شود. این تغییر را می‌توان در کنار هم قراردادن نوشته‌هایی چون «درک تفاهم‌نامه‌ی ایران»^۱ و «تفاهم‌نامه‌ی ترامپ و ایران، خاورمیانه را تغییر داده است»^۲ در واشنگتن اگزمنر، «آمریکا و ایران بر سر چه می‌جنگند؟»^۳ نوشته‌ی مایکل دوران در سایت موسسه‌ی هادسن، «جنگ ایران و آینده‌ی امپراتوری آمریکا»^۴ در سایت امریکن کنسرواتو، «هفته: وسواس ترامپ بابت انتخابات ۲۰۲۰»^۵ در سایت نشنال ریویو، «متن کامل توافق مقدماتی آمریکا و ایران برای پایان جنگ»^۶ در کی‌پی‌بی‌اس، شامل صفحه‌های دوم و سوم سند و گزارش «برآورد به‌روز شده‌ی هزینه‌ی جنگ ایران ۳۷/۵ میلیارد دلار است»^۷ مشاهده کرد.

برآیند این منابع که از جناح‌های متفاوت راست آمریکا می‌آیند، نشان می‌دهد که روایت آغازین جنگ، یعنی نمایش آن به صورت حرکت یک ابرقدرت برای نابودی سریع ظرفیت‌های ایران و بازسازی یک جانبه‌ی نظم منطقه، جای خود را به بحثی حول محدودیت قدرت آمریکا، میزان هزینه‌ی ادامه‌ی جنگ و ضرورت مذاکره با همان ساختاری داده است که قرار بود با فشار نظامی از تعیین معادلات منطقه‌ای کنار گذاشته شود. در «تفاهم‌نامه‌ی ترامپ و ایران خاورمیانه را تغییر داده است»، اهمیت توافق در این دیده می‌شود که ایران هم‌چنان به‌عنوان یک طرف دارای قدرت مذاکره درباره‌ی لبنان، تنگه‌ی هرمز، رفع محاصره و ترتیبات اقتصادی آینده باقی مانده است. همین مساله برای راست مداخله‌گر نگران کننده شده است؛ زیرا جنگ با وعده‌ی از میان بردن قدرت رهبری جمهوری اسلامی ایران آغاز شده بود؛ اما سند پایان موقت درگیری، ایران را نه به عنوان طرفی تسلیم شده، که به عنوان یکی از امضا کنندگان و تنظیم کنندگان نظم پس از جنگ به رسمیت می‌شناسد. متن کامل تفاهم‌نامه در صفحه‌ی کی‌پی‌بی‌اس نشان می‌دهد که نخستین بند سند به پایان عملیات نظامی در همه‌ی جبهه‌ها، از جمله لبنان، اختصاص یافته است. بند چهارم، آمریکا را متعهد می‌کند رفع محاصره‌ی دریایی را آغاز و آن را ظرف سی روز کامل کند. بند پنجم نیز عبور امن کشتی‌های تجاری را برای دوره‌ای شصت روزه مطرح کرده و در ادامه از مذاکره‌ی ایران و عمان برای تعیین اداره‌ی آینده و خدمات دریایی تنگه‌ی هرمز بر اساس حقوق دولت‌های ساحلی، سخن می‌گوید. بند ششم از طرحی دست کم سیصد میلیارد دلاری برای بازسازی و توسعه‌ی اقتصادی ایران سخن می‌گوید و بند هفتم، مساله‌ی پایان تحریم‌های شورای امنیت، آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و تحریم‌های یک جانبه‌ی اولیه و ثانویه‌ی آمریکا را وارد مذاکرات نهایی می‌کند. بندهای دهم و یازدهم نیز صدور معافیت برای صادرات نفت و دسترسی ایران به دارایی‌های مسدود شده را پیش‌بینی کرده‌اند. این مفاد دقیقاً آشکار کننده‌ی این‌اند که چرا بخشی از راست جنگ طلب آمریکا توافق را محصول پیروزی ندانسته و آن را سندی نامتوازن می‌بینند.

مقاله‌ی «ایران تا چه اندازه از ضعف آمریکا بهره‌برداری خواهد کرد؟» این وضعیت را با عبارتی روشن بیان می‌کند. ایران، با وجود خسارت‌ها و تلفاتی که حملات آمریکا به آن تحمیل کرده، هم‌چنان توان آن را دارد که با حمله به

ادامه در صفحه‌ی ۴

نقدی بر زنون‌گرایی سیاسی و فرهنگ لغو برآمده از

آن / محمدرضا کریمی

یکی از رایج‌ترین خطاهای استدلالی در میان افرادی که به هر نحو ممکن خود را با سیاست مرتبط کرده‌اند، آن است که از کشف یک نقص، اختلاف، لغزش یا ناسازگاری در بخشی از یک اندیشه، کارنامه یا شخصیت، نتیجه می‌گیرند که کلیت آن باید مردود اعلام شود. در این شیوه، نقد از تعیین حدود اعتبار یک ادعا در می‌ماند و به حکمی پیشینی جهت مردودسازی امور بدل می‌شود. خلاصه کردن تمام تعریف یک نویسنده در یک جمله یا محدودسازی تحلیل حزب به یک تصمیم، برابر با تخریب دیوار به خاطر وجود ترک در آن خواهد بود. این سازوکار را با اغماض در پیش‌رو بودن زنون الیایی در جایگاه تاریخی، می‌توان «داوری زنون» نامید.

دیالکتیک زنون در معنای تاریخی، بیش از آن که صورت یک اثبات مثبت باشد، روشی مبتنی بر سنجش و رد موضع حریف، ساختن استدلال متقابل و رساندن او به بن‌بست بوده است. زنون، در بهترین حالت خود، بدون بنا نهادن دستگاه مستقلاً از گزاره‌های ایجابی، موضع رقیب را در معرض پرسش‌های خودساخته‌ای قرار داده، خلل‌های آن موضع را تکثیر نموده و مخاطب را به بن‌بست می‌رساند. بنابراین، ممکن است روش زنون بر استفاده از تناقض استوار باشد؛ اما بنا به آشنخورش، ضرورتاً به تناقض صوری وابسته نیست. گاهی کافی است نشان دهد یک فرض به نتایجی نامقبول، نامعقول یا حل ناشدنی منتهی می‌شود. از این حیث، دیالکتیک زنون را باید در قلمرو جدل فهمید، نه به عنوان دیالکتیک، حتا در شکل افلاطونی آن.

هنگامی که این ابزار سلبی از محدوده‌ی خود خارج می‌شود، بحران نمایان می‌گردد. یافتن گرهی در یک استدلال، تنها هنگامی می‌تواند کل آن استدلال را باطل کند که نشان داده شود گره مورد نظر به مقدمه‌ی مرکزی، ساختار ضروری یا نتیجه‌ی اجتناب‌ناپذیر آن تعلق دارد؛ اما در مجادلات سیاسی رایج، معمولاً این مرحله حذف می‌شود. مجادله‌گر/ گلا دیاتور، یک مورد را به عنوان سلاح خود جدا نموده، آن را به نشانه‌ی ماهیت کل تبدیل ساخته و سپس، بدون اثبات پیوند میان جزء و کلیت، حکم نهایی صادر می‌کند. ساختار پنهان آن چنین است که در جزء «الف» نقضی وجود دارد؛ پس کلیت «ب» که آن جزء به آن تعلق دارد، مردود است. این نتیجه از مقدمه‌ی نخست حاصل نمی‌شود، مگر آنکه اثبات شود جزء مورد بحث، اصل سازمان دهنده و شرط بقای تمام کلیت است و افزون بر آن، باید نشان داده شود که هر آن چه مجادله‌گر می‌گوید، با مفاهیم مندرج در جزء «الف» و کلیت «ب» پیوند دال و مدلولی مشخصی دارد.

در این نقطه است که جدل زنون، اگر در شرایط حاضر به عنوان روش عمومی داوری به کار رود، ناچار به شنا در دریای مغالطات خواهد بود. یک مورد ناقض می‌تواند گزاره‌ای کلی از نوع «همه‌ی الف‌ها ب هستند» را ابطال کند؛ اما گروه‌های انسانی، گزاره‌های کلی منفرد نیستند. این کلیت‌ها در بیان هگلی، واجد روحی تاریخی‌اند. رد یک گزاره از یک فرد، لزوماً به رد همه‌ی آثار او نمی‌انجامد. به همین سان، نمی‌توان با تعمیم استقرای ناقص، خطایی از یک جریان سیاسی را دلیلی بر مردود شمردن مطلق آن برشمرد. ادامه در صفحه‌ی ۲

ادامه از صفحه ۱

در طبقه‌بندی ارسطویی، این روش به جدل نزدیک‌تر است تا علم برهانی. جدل از مقدماتی آغاز می‌کند که در میدان مناظره پذیرفته شده‌اند یا آن چنان که در دوران حاضر مکرراً شاهدیم، فرد به دنبال القای آنان به طرف مقابل است و می‌کوشد با استناد به آن‌ها، موضع مقابل را در برابر نتایج گفتار خودش قرار دهد. در سپهر سیاسی کنونی، عموماً هدف از اتخاذ این روند، صرفاً شکست دادن حریف یا در وضعیت‌هایی فاجعه‌بار، بسیج جمعیت علیه اوست. در نتیجه، بیشتر اوقات، برخورد به چاه ویل ستیزه‌جویی/اریستیک فرو می‌افتد. ستیزه‌جویی، حقیقت را از طریق برخورد آرا نمی‌جوید، بلکه مناظره را جای‌گزین حقیقت کرده و وضعیتی را پیش می‌آورد که موفقیت با توانایی تحقیر و خاموش کردن طرف مقابل قابل تحقق خواهد بود.

پس از آن که دیالکتیک در افلاطون به صورتی پیچیده‌تر تبدیل شد، محدودیت گوی زنون آشکارتر گردید. افلاطون از امکان رد و بن بست استدلالی / آپوریا استفاده می‌کند؛ اما در همان‌جا در نمی‌ماند. حرکت دیالکتیکی باید با گذار از بن‌بست، تعریف‌ها را بازسازی کند، نسبت جزء به کل را بسنجد و لایه‌های متفاوت یک مساله را از هم جدا سازد. پیوندیابی افلاطون با هومر نمونه‌ی روشنی از این پیچیدگی است. نقد شدید سنت هومری به حذف ساده‌ی آن منتهی نمی‌شود؛ همان سنت در شکل گفت‌وگو و بازسازی فلسفی، باز جذب می‌شود. یک کلیت می‌تواند هم موضوع نقد باشد و هم حامل عناصری باشد که باید حفظ یا دگرگون شوند. منطق «یا پذیرش کامل یا طرد کامل» قادر به فهم چنین رابطه‌ای نیست. پس از پدیداری دیالکتیک افلاطونی، هر روشی که تنها به شکلی سلبی نمایان شود و از بازسازی مفهوم ناتوان باشد، ماهیتی جدلی داشته و در صورتی که آن را دیالکتیک بنامیم، تا حدودی دچار خطا خواهیم شد.

تقابل این روش با دیالکتیک هگلی بنیادی است. تناقض در نزد هگل، لکه‌ای بیرونی بر پیکر مفهوم نیست؛ بلکه می‌تواند بیان محدودیت درونی و نیروی حرکت آن نیز باشد. نفی دیالکتیکی، «نفی معین» است و ذیل آن باید آشکار شود چه چیزی، در چه لایه‌ای و به چه دلیل نفی می‌شود. نفی معین، عناصر کارآی صورت پیشین را حفظ کرده و در ترکیب نوین غنی‌تری قرار می‌دهد. اما زنونی‌گرایی سیاسی، بر نفی انتزاعی استوار است. کافی است ناهماهنگی‌ای واقعاً دیده شود یا حتی در توهماتی متجسم گردد تا کلیت حذف گردد. این روش نمی‌تواند میان خطای عَرَضی و نقص ساختاری و در نتیجه، میان اشتباه قابل اصلاح و خطای بنیادین تمایز بگذارد.

آن چنان که جانان راوخ در کتاب « قانون اساسی معرفت: دفاعی از حقیقت» دسته‌بندی نموده، این منطق در سیاست از چند ساز و کار مشخص استفاده می‌کند. نخست، «زمینه‌زدایی» که طی آن جمله یا رفتار از شرایط تاریخی، مخاطب، موقعیت و مسیر تحول فرد جدا می‌شود. دوم، «ذات‌سازی» که در آن یک کش به ماهیت ثابت شخص یا گروه تبدیل می‌شود. سوم، تثبیت زمانی که فرد در آن برای همیشه در همان لحظه منجمد گردیده و امکان تغییر، تصحیح یا یادگیری از او گرفته می‌شود. چهارم، در گسترش آلودگی، حکم صادره از شخص به هم‌کاران، ناشران، دوستان و مدافعان حق پاسخ‌گویی او سرایت می‌کند. پنجم، روند جای‌گزینی مجازات به جای

استدلال که در آن به جای رد گزاره، اشتغال، اعتبار، امکان سخن گفتن یا عضویت سیاسی فرد یا دیگر مسایل این چنینی هدف قرار می‌گیرد.

در چنبره‌ی این روند، شکلی از دیگری سازی نمود یافته و «این گزاره نادرست است» و «این شخص نباید حذف شود» از میان می‌رود. گزاره، موضوع سنجش منطقی است؛ اما شخص به موضوع مجازات عموماً درون محفلی تبدیل می‌شود. سپس، مرحله‌ای دیگر شکل می‌گیرد. هر که از حق شنیده شدن یا تناسب مجازات دفاع کند، متهم می‌شود که از خود خطا دفاع کرده است. بدین ترتیب، نه تنها فرد اولیه، بلکه محیط پیرامونی او نیز زیر ضرب می‌رود. در کشاکش یاد شده، مجازات به شبکه‌ی روابط گسترش می‌یابد. این منطق سرکوب، افراد را به سکوت، خودسانسوری و قطع رابطه وادار می‌کند.

رسانه‌های اجتماعی این ساز و کار را تشدید می‌کنند؛ زیرا «اقتصاد توجه» به زمینه، تناسب و بازسازی پاداش نمی‌دهد. شتاب گردش یک گزیده یا تصویر منقطع از متن، از تحلیل ساختاری، بسیار تندتر است. از این‌رو، در چنان سپهری، اختلاف آرا را از ماده‌ی خام تولید شناخت، به علامت دشمنی دگرش می‌یابند. نتیجه‌ی فاجعه‌بارش نیز، انسداد راه پیش‌روی دیالکتیکی و فروخیلین افراد به مجموعه‌ای از اردوگاه‌های هویتی‌ای است که هر کدام مدعی‌اند پاسخ‌ها را پیشاپیش می‌دانند و بنا به باور «دن کوالیک» در کتاب «این کتاب را لغو کنید» در تقلا می‌یافتن سند جرم‌اند.

تولید دانش، برخلاف این منطق، به امکان خطا وابسته است. پژوهشگر، نویسنده یا فعال سیاسی باید بتواند ادعایی را مطرح کند که احتمال رد شدن آن وجود دارد. اگر هر خطا به نابودی اعتبار شخص منتهی شود، افراد به جای آزمودن ایده‌ها، فقط گزاره‌هایی را تکرار می‌کنند که از نظر سیاسی بی‌خطرند. در چنین نظامی، ظاهراً خطاها کمتر می‌شوند، اما علت آن افزایش حقیقت نیست؛ علت، کاهش امکان سخن گفتن است. اجماع حاصل شده نیز اجماع معرفتی نیست، بلکه محصول حذف صداهایی است که حاضر به پذیرفتن خطر مجازات نبوده‌اند.

مسأله‌ی نهاد سیاسی، حذف تفاوت نیست؛ بلکه زمینه‌سازی برای تعیین وحدتی است که بتواند اختلاف‌های فرعی را در بطن کلیت پیش‌رو تنظیم کند. مکتوبات بسیاری گواه‌اند بر این که خودانتقادی، چیزی جز آیین اعتراف نبوده و افراد به جای بیان خطا، با پنهان‌سازی، تیشه به ریشه‌ی خود و نهادشان زده‌اند. سیاست زنونی، با برجسته‌سازی اختلافات فرعی، آنان را به سنج‌های نهایی دوست و دشمن تبدیل می‌کند. در نتیجه، به خیل ائتلاف‌های تحقق نیافته یا فروپاشیده و ستیزه‌های کنونی، بیش از این افزوده خواهد شد و توان اجتماعی بیش از پیش دچار تلاشی می‌شود.

این جا به جایی، اغلب به جانشینی سیاست اخلاقی به جای سیاست مادی می‌انجامد. ارزیابی افراد بر اساس «پاکی واژگانی» آسان‌تر از تحلیل‌های بنیادی‌ای چون ساختار طبقات، مالکیت، استثمار و دولت است. حذف یک فرد احساس سرمستی آنی‌ای ایجاد می‌کند. در مقابل، تغییر ساختار به کار طولانی، ائتلاف، آموزش و تحمل یا رفع تعارضات نیاز دارد. از همین رو، گستره‌ی فرهنگ حذف کنونی می‌تواند شکل مناسباتی چون رقابت برای کسب سرمایه‌ی اخلاقی، مجازات انضباطی، ناامنی شغلی، سلسله مراتب نهادهای و انتقال هزینه به افراد ضعیف‌تر را بازتولید

کند. اموری که ظاهراً با آنان در نبرد است. این را «دن کوالیک» در کتاب یاد شده به خوبی روشن ساخته است. افرادی که به هر نحو ممکن محفلی برای خود ساخته‌اند، غالباً از فشارهای ذکر شده راه را بر هر گونه نیروی پیش‌روی بسته از این راه موجب تقویت ساختار اصلی می‌شوند. فرقی نمی‌کند این افراد داعیه‌ای انقلابی‌گری داشته باشند یا نه، مهم رفتار سرکوب‌گرانه‌ای هست که گاه نادانسته به کار می‌برند. آن چه به ظاهر رادیکال است، می‌تواند از نظر ساختاری محافظه‌کارانه باشد؛ زیرا خشم را از مناسبات مادی به سوی قربانی‌ای در دست‌رس، منحرف می‌کند.

با تمام این تفاسیل، نقد فرهنگ حذف نیز می‌تواند خود به دام زنونی‌گرایی سیاسی بیفتد. اگر منتقدان، از چند نمونه‌ی افراطی نتیجه بگیرند که تمام جنبش‌های پیش‌رو، دانشگاهیان، روشن‌فکران یا نسل جوان، توده‌ای یک دست و مردودند، همان منطقی را بازتولید می‌کنند که محکومش می‌سازند. برچسب‌گذاری یک گروه اجتماعی و تبدیل آن به ماهیتی ثابت، صورت معکوس همان انتقال ناموجه از جزء به کل است. نقد واقعی باید بتواند هم خشونت انضباطی فرهنگ حذف را نشان دهد و هم مطالبات مشروع علیه تبعیض، تحقیر یا سواستفاده از قدرت را حفظ کند. در غیر این صورت، مبارزه با طرد، به طرد تازه‌ای بدل می‌شود. بنابراین، مسالهای اصلی، دفاع بی‌قید و شرط از هر فرد یا هر اندیشه نیست. در موارد بسیاری، مانند همین اقدام اخیر رضا پهلوی در حمایت از جنگ، یک کنش برای سلب صلاحیت یا اعتماد، کافی است؛ اما این حکم باید با سنجه‌ها و اصول مشخص صادر شود؛ نه این که جهان محدود فرد یا افراد، در مرکز قرار گرفته و براساس آن انگشت اتهام به سمت دیگران نشانه رفته شود. نقد، موضوع را دقیق می‌کند و امکان اصلاح را باز می‌گذارد و در مقابل آن، حذف، با پیشینی گرفتن نتیجه، به دنبال گردآوری شواهدی برای اجرای حکم است.

زنونی‌گرایی سیاسی در نهایت نوعی ناتوانی در اندیشیدن به کلیت است. کلیت نه جمع مکانیکی اجزا است و نه وحدتی پاک و بی‌تناقض؛ بلکه شبکه‌ای در هم تنیده‌ای از روابط است که در آن وزن هر جزء به جایگاه و کارکردش بستگی دارد. یک ترک می‌تواند بی‌اهمیت یا مرگ‌بار باشد؛ اما تشخیص آن تنها از طریق تحلیل ساختار ممکن است. سیاستی که به محض مشاهده‌ی کوچک‌ترین اختلاف، دیوار را خراب می‌کند، ممکن است خود را رادیکال تصور کند؛ اما رادیکالیسم آن صرفاً نمایان شدن شدت نفی است، نه ژرفای شناخت. دیالکتیک هگلی و تحلیل مادی از ما می‌خواهند به جای پرستش تخریب، نفی را متعین سازیم. آن چه باید کنار گذاشته شود را کنار بگذاریم و آن چه باید حفظ شود را نگه داشته و از تناقض برای ساختن صورتی بالاتر از اندیشه و کنش کنونی بهره ببریم.

این نوشتار را نباید به منزله‌ی دفاع از خطا یا مبرا دانستن افراد از خطا دانست؛ بلکه باید آن را به منزله‌ی دفاع از امکان تصحیح مورد خوانش قرار داد. بدیل وضعیت جاری، مدارا به معنای بی تفاوتی نیست. اتفاقاً، بدیل در سخت‌گیری دقیق‌تر است. شناسایی نقطه‌ی شکست، سنجش نسبت جزء و کل، حفظ تناسب و تبدیل نقد به نیروی بازسازی نکات مهمی هستند که باید پیش چشم داشت. تفاوت دیالکتیک با جدل نیز دقیقاً در همین جاست؛ جدل با یافتن ترک، پیروزی خود را اعلام می‌کند، اما دیالکتیک، کنش خود را از آن آغاز می‌کند.

آیا در هند پایان کمونیسم فرا رسیده است؟

نوشتاری که در پی می‌آید، مروری است بر نوشته‌های نشریه‌ی «دِ ویک ایندیا»^۱ که از زوایای مختلفی به مسأله‌ی احزاب کمونیست هند پرداخته است. این مجموعه، تصویری فشرده از وضعیت امروز کمونیسم و نیروهای چپ در هند ارایه می‌دهد. متن‌ها نشان می‌دهند که افول حزبی لزوماً به معنای پایان اندیشه چپ در جامعه‌ی هند امروز نیست و بازخوانی وضعیت جاری و تجربیات گذشته، ضرورت دارد.

عنوان «کمونیست کیست؟» در صفحه‌ی ۳، یادداشت سردبیر است که پرونده را با پرسشی درباره‌ی تعریف فرد کمونیست آغاز کرده و میان عضویت رسمی در حزب، رفتار روزمره، حساسیت نسبت به استثمار و توان تبدیل ارزش‌های اعلام شده به کنش سیاسی، تمایز می‌گذارد. متن با اشاره به نمونه‌هایی از رهبران و فعالان کمونیست هند می‌پرسد چه چیزی میان سنت‌های متفاوت احزاب کمونیست هند و کمونیست هند (مارکسیست) مشترک است و این اشتراک چگونه باید در سیاست معاصر ظاهر شود؟ شکست انتخاباتی چپ در کرالا زمینه‌ی اصلی این یادداشت است. با این وجود، موضوع از نتیجه‌ی برآمده از صندوق رای فراتر رفته و نویسنده از بحران اعتماد، فاصله میان نظریه و واقعیت اجتماعی، دشواری وحدت میان نیروهای چپ و ضرورت بازبینی در شیوه‌های سازمانی سخن می‌گوید. در این راستا، مسأله‌ی تفاوت میان چپ پارلمانی و جنبش کمونیستی را نیز طرح می‌کند. یادداشت نشان می‌دهد که پرونده‌ی مجله می‌خواهد هم وضعیت احزاب را بررسی کند و هم این پرسش را باز نگه دارد که آیا افول انتخاباتی لزوماً به معنای پایان کمونیسم در هند است یا نه؟

عنوان «چپ در هزارتوی خود» در صفحات ۱۶ تا ۲۴، به توصیف وضعیت کنونی می‌پردازد. وضعیتی که در آن برای نخستین بار از سال ۱۹۷۷، هیچ دولت ایالتی کمونیستی در هند بر سر کار نیست. متن، چنین پیش‌آمدی را حاصل یک شکست منفرد نمی‌داند؛ بلکه آن را محصول فرسایش طولانی پایگاه انتخاباتی، مشکلات سازمانی و تناقض میان هدف‌های انقلابی و اداره‌ی دولت در چارچوب فدرال و اقتصاد بازار معرفی می‌کند. تجربه‌های کرالا، بنگال غربی و تریپورا نشان می‌دهد که احزاب کمونیست پس از ورود به قدرت، ناچار شدند میان برنامه‌ی طبقاتی و محدودیت‌های اداری، سازش‌هایی ایجاد کنند. در گزارش، منتقدان می‌گویند برخی دولت‌های چپ به سیاست‌های اقتصادی نزدیک به بازار روی آوردند و در برابر اعتراض‌های مردمی انعطاف کمتری نشان دادند. با این حال، متن بر استمرار حضور چپ در اتحادیه‌های کارگری، سازمان‌های دهقانی، تشکل‌های دانش‌جویی و جنبش‌های اعتراضی تأکید دارد. مشکل اصلی این است که نفوذ در مبارزات اجتماعی به قدرت انتخاباتی پایدار تبدیل نشده است. کاهش آموزش سیاسی، افت کیفیت عضویت، ضعف کادرسازی، کمبود منابع، فاصله‌ی نسلی و ناتوانی در پاسخ‌گویی به تغییر ترکیب نیروی کار، از مهم‌ترین عوامل بحران معرفی می‌شوند.

عنوان «گسترش وحدت چپ، مسوولیتی تاریخی است» که از صفحه‌ی ۲۵ آغاز می‌شود، حاوی مصاحبه با «م. ا. بیبی»، دبیر کل حزب کمونیست هند (مارکسیست) است. او

در این مصاحبه، وحدت چپ را ورای یک آرایش موقت انتخاباتی، به منزله‌ی فرآیندی مبتنی بر مبارزه‌ی مشترک، گفت‌وگوی سیاسی و تعهد اصولی تعریف می‌کند. او می‌گوید چپ هند به شکلی هم‌زمان، با گسترش اقتدارگرایی جمع‌گرایانه و تثبیت نولیبرالی روبه‌رو است و برای مقابله با این دو روند باید در میان کارگران، دهقانان، زنان، جوانان، دانشجویان و گروه‌های تحت ستم حضور فعال‌تری داشته باشد. به گفته‌ی او، هم‌کاری تاکتیکی با نیروهای غیرچپ برای منزوی کردن راست به معنای چشم‌پوشی از استقلال برنامه‌های چپ نیست. وی هم‌چنین از فرآیند اصلاح درون‌حزبی، نقد و خودانتقادی و آزادی بحث در ساختار حزب سخن گفته، تأکید می‌کند که حزب نباید نقد عمل‌کرد خود را به زمان شکست‌های انتخاباتی محدود ساخته و باید به طور مستمر کاستی‌های درونی و شیوه‌های فعالیت تشکیلاتیش را بررسی و اصلاح کند. او در پاسخ به محدودیت دولت‌های ایالتی، توضیح می‌دهد که این دولت‌ها در چارچوب قانون اساسی و تمرکز فزاینده‌ی قدرت در مرکز عمل می‌کنند؛ اما هم‌چنان می‌توانند سیاست‌های حامی مردم، گسترش حقوق دموکراتیک و برنامه‌هایی برای بهبود موقعیت طبقات فرودست را پیش ببرند.

مقاله‌ی «ایده‌های که پایانش نرسیده است» در صفحات ۲۶ تا ۲۹، میان افول احزاب کمونیست و پایان اندیشه‌ی چپ تمایز گذارده و ریشه‌های چپ هند را در پیش از شکل‌گیری سازمان‌های حزبی جست‌وجو می‌کند. متن به حضور اندیشه‌های برابری‌خواهانه در جنبش استقلال، مبارزه‌ی ضد استعمار، شورش ملوانان، دفاع از دهقانان و کارگران و نقش روشن‌فکران سکولار اشاره دارد. پس از استقلال، احزاب چپ در اصلاحات ارضی، گسترش حقوق کار، سیاست‌های رفاهی و ایجاد فشار بر دولت‌های مرکزی سهم داشتند؛ اما تغییر مسیر کنگره به سوی آزادسازی اقتصادی، صعود سیاست هویت دینی و رشد حزب راست‌گرای ملی‌گرای هندو با نام بهاراتیا جاناتا (بی‌ج‌پی)، میدان سیاست را دگرگون کرد. مقاله می‌گوید چپ نتوانست کاهش شمار کارخانه‌های قدیمی، گسترش اشتغال قراردادی، مهاجرت روستایی، رشد بخش خدمات و تغییر محیط دانشگاه‌ها را به طور کامل در نظریه و سازمان خود جذب کند. در نتیجه، مارکسیسمی که بر پرسش‌گری مداوم بنا شده بود، در برخی بخش‌ها به مجموعه‌ای ثابت از فرمول‌ها تبدیل شد. با وجود این، نفوذ چپ در تاریخ‌نگاری، جامعه‌شناسی، مطالعات فرهنگی و فضای سکولار فکری هند ادامه یافته و مقاله اعلام پایان این سنت را زود هنگام می‌داند.

گزارش «راه طولانی بازگشت به خانه» در صفحات ۳۰ تا ۳۲، وضعیت چپ بنگال غربی را پس از شکست‌های کمونیست‌ها از حزب کنگره ترینامول (حزب حاکم و رقیب اصلی کمونیست‌ها در بنگال غربی)، بررسی می‌کند. بخشی از نیروهای حزب کمونیست هند (مارکسیست) از تضعیف ترینامول به‌عنوان فرصتی برای بازسازی یاد می‌کنند؛ اما متن نشان می‌دهد که مسیر بازگشت ساده نیست. شمار قابل توجهی از رای‌دهندگان سنتی چپ برای شکست دادن ترینامول به بی‌ج‌پی رای داده‌اند و این انتقال به معنای آسان بودن بازگشت مجددشان به حزب سابق نیست. در برخی مناطق روستایی، نشانه‌هایی از احیای تشکیلات و ظهور رهبران جوان دیده می‌شود؛ ولی ضعف اتحادیه‌های کارگری، بحران مالی، کاهش جذابیت

ایدئولوژیک و خاطره‌ی سیاست‌های دوره‌ی طولانی حکومت چپ، هم‌چنان موانعی جدی‌اند. اعتراض‌های مربوط به پرونده‌ی بیمارستان آر. جی. کار توان بسیج خیابانی را نشان داد؛ اما گزارش می‌گوید سازمان‌دهی اعتراض به دست‌آوردی انتخاباتی منتهی نشده است. بخشی از فعالان نیز معتقدند حزب دیر فهمید که جوانان و گروه‌های معترض، رهبری سیاسی از پیش تحمیل شده را نمی‌پذیرند. در نتیجه، بازسازی پایگاه از راه حضور مداوم در مسایل محلی، سازمان‌دهی کارگران و پاسخ به مشکلات واقعی زندگی روزمره دنبال می‌شود.

گزارش «پس از سقوط» در صفحات ۳۲ و ۳۳، بحران حزب کمونیست هند (مارکسیست) در تریپورا را پس از پایان ۲۵ سال حاکمیت، بررسی می‌کند. حزب در انتخابات ۲۰۱۸ به‌شدت عقب نشست و در ۲۰۲۳ نیز با وجود ائتلاف با کنگره، نتوانست موقعیت پیشین خود را بازابد. متن مهم‌ترین مشکل را فرسایش پایگاه روستایی، قبیله‌ای و بنگالی‌زبان می‌داند. سیاست هویتی نیروهایی چون تیپرا موثا بخشی از رای‌دهندگان بومی را از سیاست طبقاتی دور کرده و بی‌ج‌پی نیز در میان نسل جوان و بخشی از جمعیت بنگالی نفوذ یافته است. حزب هنوز شبکه‌هایی در اتحادیه‌های کارگری و سازمان‌های توده‌ای دارد؛ اما عضویت و قدرت بسیج آن کاهش یافته و روایت سیاسی تازه‌ای برای نسل جدید ارایه نکرده است. رهبران حزب به انتخابات ۲۰۲۸ و هم‌کاری با کنگره و دیگر نیروهای جبهه سکولار دموکراتیک امید بسته‌اند که البته گزارش نشان می‌دهد در تریپورا، آینده‌ی چپ فقط به ائتلاف انتخاباتی وابسته نیست و بازسازی اعتماد، حضور در میان روستاییان و کارگران، پاسخ به مطالبات گروه‌های قبیله‌ای و ایجاد کادرهای جوان‌تر برای احیای سازمان، ضروری است.

مقاله‌ی «چپ پابرجاست» در صفحات ۴۶ تا ۴۸، با شکست چپ در کرالا آغاز می‌شود. متن، آن شکست را در چارچوب بحث قدیمی‌تری درباره‌ی «پایان ایدئولوژی» و «پایان تاریخ» قرار داده و یادآوری می‌کند که پس از فروپاشی اتحاد شوروی، پیروزی نهایی سرمایه‌داری بازار آزاد و دموکراسی لیبرال قطعی تصور می‌شد. تحولات بعدی نشان داد که لیبرال دموکراسی و سرمایه‌داری بازار آزاد به ثبات نهایی نخواهند رسید و کشورهای غربی همواره با افزایش نابرابری ثروت، ظهور پوپولیسم افراطی، تشدید قطبی‌شدن سیاسی، تضعیف نهادهای دموکراتیک، بحران‌های ساختاری و رشد بنیادگرایی دینی روبه‌رو بوده‌اند. مقاله میان تجربه‌ی شوروی، سوسیال دموکراسی اروپا، دولت‌های چپ آمریکای لاتین و احزاب کمونیست هند تفاوت قابل‌شدن تأکید می‌کند که سوسیالیسم الگوی واحد و از پیش مشخص شده‌ای ندارد. در بخش مربوط به هند، کاهش قدرت انتخاباتی احزاب سنتی در کنار استمرار نابرابری، ناامنی شغلی، خصوصی‌سازی و مسأله‌ی حقوق کار بررسی می‌شود. متن این را نیز نشان می‌دهد که احزاب میانه و راست، بدون آن‌که تمایلی به از میان برداشتن تضادهای اقتصادی داشته باشند، بخشی از زبان رفاه و عدالت اجتماعی را جذب کرده‌اند. نتیجه‌ی مقاله این است که افول یک حزب یا دولت به معنای پایان اندیشه‌های سوسیالیستی نیست و آینده‌ی چپ به توان آن برای صورت‌بندی مطالبات ملموس و سازمان‌دهی نیروهای پراکنده در اقتصاد جدید بستگی دارد.

را کاملاً سرکوب کند یا تنگه‌ی هرمز را باز نگه دارد. این مقاله می‌گوید ایران بخش بزرگی از ظرفیت موشکی، پرتاب‌گرها و سایت‌های خود را حفظ کرده و تولید پهپادهایش نیز ادامه یافته است. در نتیجه، ورای اشتباه عملیاتی یا کم‌بود مهمات، شکاف ساختاری میان تعهدات جهانی آمریکا و توان واقعی آن برای اجرای این تعهدات نیز اهمیت دارد. این منبع، هزینه‌ی جنگ را در کنار فرسایش ذخایر موشکی، آسیب دیدگی پایگاه‌ها و محدود شدن آمادگی آمریکا برای درگیری‌های دیگر نیز قرار می‌دهد. گزارش جداگانه‌ی واشنگتن اگزمنر از جلسه‌ی کمیته‌ی تخصیص بودجه‌ی سنا، هزینه‌ی برآورد شده‌ی جنگ تا ۲۱ ژوئیه را ۳۷/۵ میلیارد دلار اعلام می‌کند. رقمی که از برآورد قبلی ۲۹ میلیارد دلار بیش‌تر است. همان گزارش از درخواست بودجه‌ی تکمیلی ۸۷ میلیارد دلاری دولت، اختصاص ده‌ها میلیارد دلار به تولید و نوسازی تسلیحات و هشدار درباره‌ی کم‌بودهای عملیاتی حرف می‌زند. در همان زمان، با وجود ادعای مقام‌های آمریکایی مبنی بر قرار گرفتن ایران در ضعیف‌ترین وضعیت نظامی خود در یک دهه‌ی اخیر، رییس ستاد مشترک نیروهای مسلح آمریکا اذعان کرده که قدرت هوایی محدودیت دارد و ایران همچنان در آینده به عنوان یک چالش باقی خواهد ماند.

از مجموع این منابع، تصویری از ایران پدیدار می‌شود که با تصویر اولیه‌ی واشنگتن مبنی بر این که ایران هدفی منفعل و قابل مهندسی بوده، تفاوت دارد. ایران خسارت‌های سنگینی دیده، زیرساخت‌هایش تخریب شده، صادرات و فعالیت اقتصادی آن آسیب خورده و جامعه در معرض فشارهای بازسازی و تحریم قرار گرفته است. با این وجود، همین جامعه در نوشته‌های راست مداخله‌گر عمدتاً نه به عنوان مجموعه‌ای از انسان‌های دارای نیاز و حق، بلکه به صورت ابزاری برای فشار بر ساختار سیاسی دیده می‌شود. مایکل دوران آشکارا به فشار اقتصادی ناشی از کم‌بود آب، بی‌کاری و اقتصادی که زیر بار تحریم و جنگ خم شده، امیدوار است. یعنی دشواری زندگی مردم ایران به عنوان ساز و کاری برای وادار کردن حاکمیت به پذیرش خواسته‌های آمریکا وارد محاسبه می‌شود. در این گستره، بازسازی اقتصادی ایران، رفع تحریم‌ها و دسترسی به درآمد‌های نفتی، حقوقی برای جبران تخریب‌ها نبوده و به عنوان پاداش‌هایی مشروط به پذیرش نظم مطلوب واشنگتن تلقی می‌شوند. حتی اختلاف میان راست مداخله‌گر و راست ضدجنگ نیز کم‌تر بر سر پی‌آمد جنگ برای مردم ایران و بیش‌تر بر سر سود و زیان آن برای قدرت آمریکا شکل گرفته است. جناح نخست معتقد است فشار باید آن‌قدر ادامه یابد که حکومت ایران تفسیر واشنگتن از نظم منطقه‌ای را بپذیرد. جناح دوم می‌گوید هزینه‌های مالی، تسلیحاتی و ژئوپلیتیکی جنگ از ظرفیت آمریکا فراتر رفته و ادامه‌ی آن سلطه‌ی جهانی این کشور را سریع‌تر می‌فرساید. با وجود این اختلاف، هر دو جناح ناخواسته بر یک واقعیت مشترک انگشت می‌گذارند و آن این است که جنگ ایران دیگر نمی‌تواند صرفاً داستان «قدرت و پیروزی آمریکا» معرفی شود.

نیروها، پایگاه‌ها، کشتی‌ها و متحدان واشنگتن، هزینه‌ای ایجاد کند که دولت آمریکا برای جلوگیری از گسترش جنگ حاضر نیست معادل آن را بر ایران تحمیل کند. بنابراین، از نگاه هیات تحریریه‌ی واشنگتن اگزمنر، دولت ترامپ در زمان پذیرش توافق از موضع ضعف مذاکره کرده است. این ارزیابی نشانه‌ی یک چرخش مهم در گفتمان راست مداخله‌گر است. این جریان معمولاً برتری تسلیحاتی آمریکا را با توانایی آن برای تعیین نتیجه‌ی سیاسی جنگ یک‌سان می‌گرفت؛ اما اکنون میان قدرت تخریب و قدرت تأسیس یک نظم جدید، فاصله می‌گذارد. بر این اساس که آمریکا توانسته تأسیسات، صنایع، شبکه‌های حمل و نقل و مراکز نظامی ایران را هدف قرار دهد؛ اما هنوز نتوانسته ایران را از ابزارهای فشار متقابل، به‌ویژه موشک‌ها، پهپادها و توان مختل‌سازی گذار کشتی‌ها، محروم کند.

مقاله‌ی «آمریکا و ایران بر سر چه می‌جنگند؟» تناقض یاد شده را در مرکز تحلیل قرار می‌دهد. از این قرار که درگیری جدید در اطراف بندرعباس و تنگه‌ی هرمز، در واقع جنگی بر سر تفسیر تفاهم‌نامه است. انتظار واشنگتن این بوده که ایران در دوره‌ی مذاکرات، تنگه‌ی هرمز را مانند پیش از جنگ، یک آبراه بین‌المللی تلقی کند. در مقابل، سپاه پاسداران توافق را صرفاً تعلیق موقت دریافت عوارض و نه چشم‌پوشی از اقتدار ایران بر مسیرها و مقررات گذار کشتی‌ها دانسته است. نویسنده، ابهام سند را ویژگی اصلی آن معرفی می‌کند و حملات آمریکا به زیرساخت‌های ساحلی پیرامون بندرعباس را تلاشی برای تحمیل تفسیر واشنگتن از توافق می‌داند. در این صورت، محور آغازین جنگ که نزاعی حول تأسیسات هسته‌ای یا توان موشکی ایران بوده، به میزان کنترل بر تنگه‌ی هرمز چرخیده است. در حالی که ایران با حفظ توان حمله‌ی نامنظم به کشتی‌ها و تأسیسات منطقه‌ای، نشان داده که حتا بدون کنترل کامل بر دریا نیز می‌تواند هزینه‌ی اقتصادی استمرار نظم مورد نظر آمریکا را افزایش دهد، آمریکا برای حفظ ساختار پیشین گذار آزاد کشتی‌ها، به قدرت دریایی و محاصره متوسل شده است. دوران می‌نویسد حملات پراکنده‌ی پهپادی برای اختلال کافی است؛ زیرا لازم نیست ایران تنگه را در همه‌ی ساعات و با مستقرسازی دایمی نیروها ببندد. همین که خطر حمله به اندازهای باقی بماند که شرکت‌های کشتی‌رانی و بیمه‌گران، گذار از منطقه را پرهزینه یا ناممکن ارزیابی کنند، برایش کافی است. او همچنین تصریح می‌کند که آمریکا و اسرائیل، با وجود تمرکز گسترده‌ی نظامی، نتوانسته‌اند توان ایران برای اختلال در تنگه‌ی هرمز یا تهدید کشورهای خلیج فارس را کاملاً مضمحل سازند. نتیجه‌ی چنین تحلیلی، برای راست مداخله‌گر دشوار است. قدرتی که قادر به بمباران مستمر است، الزاماً قادر نیست رفتار دشمن و نظم سیاسی پس از جنگ را به‌طور پایدار مدیریت کند. در متن چهار مسیر بازگشت به جنگ گسترده، ادامه‌ی درگیری محدود و فرسایشی، پذیرش درجه‌ای از اقتدار ایران بر کشتی‌رانی در تنگه‌ی هرمز یا موفقیت فشار نظامی و اقتصادی در واداشتن ایران به پذیرش تفسیر آمریکا، پیش‌بینی شده است. صرف حضور گزینه‌ی سوم در تحلیل یک چهره‌ی مداخله‌گر موسسه‌ی هادسن اهمیت دارد؛ زیرا نشان می‌دهد حتا حامیان فشار نظامی نیز احتمال می‌دهند پایان واقعی جنگ منجر به حذف حاکمیت جمهوری اسلامی نشده و برعکس، با پذیرش بخشی از قدرت منطقه‌ای آن شکل گیرد.

نشانی ریویو نیز از تشدید حملات ایران به کشتی‌های تجاری در تنگه‌ی هرمز، حملات حوثی‌ها به نفت‌کش‌ها در دریای سرخ و افزایش هزینه‌های سوخت سخن گفته و تأکید کرده که کنگره در حال از دست‌دادن اعتماد خود به توانایی ترامپ برای پیروزی است. این نشریه از ترامپ خواسته تا ثابت کند که راه‌بردش می‌تواند به نتیجه برسد. همین درخواست نشان می‌دهد که ادعای پیروزی دیگر به عنوان واقعیتی بدیهی پذیرفته نمی‌شود.

شکاف درون راست آمریکا در «جنگ ایران و آینده‌ی امپراتوری آمریکا» آشکارتر می‌شود. امریکن کنسرواتیو از موضع راست غیرمداخله‌گر استدلال می‌کند که آمریکا نتوانسته ذخایر اورانیوم غنی‌شده‌ی ایران را تصرف کند، برنامه‌ی هسته‌ای را از میان ببرد، توان موشکی و پهپادی

روزنامه

۲۶ ژوئیه ۲۰۲۶

شماره ۴/۴

یکشنبه ۴ مرداد ۱۴۰۵

سرمدی: محمدرضا کریمی

راه‌های ارتباط با روزنامه:

سایت: <https://www.ruzname.org>

تلگرام: https://t.me/RUZNAME_4

اینستاگرام: https://www.instagram.com/ruzname_4

ایمیل: RUZNAME2@gmail.com